شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال چهاردهم

۱۳ دی ۱۴۰۱

۱۰جمادی‌الثانی۱۴۴۴

شماره ۳۸۵۱

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۴۰٪ | ۰° ↓ ۱۳° ↑

صبح ۳ | ظهر ۱۲

عصر ۷ | شب ۷

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۵:۵۵ | نیمه شب شرعی ۲۲:۵۰:۴۶

غروب آفتاب ۱۶:۲۸:۳۸ | اذان صبح فردا ۰۵:۱۳:۰۴

اذان مغرب ۱۶:۴۸:۵۹ | طلوع آفتاب فردا ۰۶:۴۳:۱۷

آشیشال*

روایت آن شب تلخ ...



۲ بامداد:

توی طبقه سوم انتشارات امیرکبیر نشسته ام ، قول داده‌ام «خال سیاه عربی» را به نمایشگاه برسانم، روزها سرکارم و شب‌ها می‌آیم توی دفتر مهران می‌نشینم به نوشتن. رسیده‌ام به زیارت حضرت حمزه، دارم با شرح و بسط می‌نویسم و در انتهای زیارت و شرح زیارت نیتم را هم می‌نویسم و آخرین پاراگراف می‌نویسم: آقای حاج قاسم سلیمانی زیارت حضرت حمزه سیدالشهدا ثوابش تقدیم به شما.

۳ بامداد:

متن پیش نمی رود. هرچه می نویسم نچسب است، راضی ام نمی کند، delete را می‌گیرم و حروف یکی یکی سطر سطر حذف می‌شوند، می‌روم، یک چایی می ریزم و زل می زنم به چهارراه مخبرالدوله، به چراغ‌های روشن کوچه برلن و دوباه بر می‌گردم سر متن. نه انگار نه انگار. این متن پیش نمی رود که هیچ حالا دل شوره هم به جانم افتاده است...

۳:۳۰ بامداد:

شال و کلاه کرده‌ام بروم خانه، تاکسی اینترنتی گیر نمی آید ، نیمه شب خطرناک است، گوشی ام را می‌گذارم توی جورابم و به سرعت قدم برمی‌دارم سمت خانه، سرما استخوان سوز است. زیپ کاپشنم را تا بالا کشیده‌ام، سر بینی و گوش هایم می سوزد از سرما. می رسم خانه. بچه ها نیستند، غروب گفته بودم می‌روم امیرکبیر، رفته بودند خانه پدربزرگشان. بدنم توی کاپشن



حامد عسکری

شاعر و نویسنده

عرق کرده، ساعت را نگاه می‌کنم، چیزی به اذان نمانده، خیس عرقم و استخوان‌هایم یخ است، می روم دوش بگیرم، گرم شوم، حوله لباسی به تنم روی تخت یله می‌شوم و از گرمای حوله روی شوفاژ مانده لذت می برم، دل شوره ولی دست بردار نیست، پلک هایم سنگین می شود، می خوابم ...

۱۰ صبح:

گیج و منگ بیدار می شوم ، توی حوله بیهوش شده‌ام، دست به گوشی می برم، پیام های واتساپ را طبق عادت دیرسال اول از همه باز می‌کنم. نفیسه من را بلد است، کلمه را بلد است، مثل پزشک هایی که فقط دو قلم دارو می نویسند دو سطر کوتاه نوشته بود: حامد ... حاج قاسم ... پلک هایم را روی هم فشار می دهم، کلاه حوله را عقب می دهم. می روم توی تلگرام ... خبرها هجوم آورده اند . عکس یک دست نیمه روی آسفالت های سرد و انگشتی که انگشتری عقیق دارد و دارد سمتی را نشان می دهد، لبم را گاز می‌گیرم .. خواب نیستم دردم می آید. هنوز باور نکرده‌ام ... توی گروه شورای سردبیری روزنامه می روم، مهدی عرفاتی نوشته است: بلند شین بیایین روزنامه ببینیم چه خاکی بر سرمون کنیم ... خبر باورم می‌شود. به نفیسه پیام می دهم: پیرهن مشکی ام کجاست؟

***به لهجه مردم کویر بم، به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می گویند**

روایت

مشهد و روایت ۲ برادر



داستان‌نویس

محمد حسین‌زاده

مشهد عمری بیش از ۱۲۰۰ سال دارد؛ یعنی از روزی که این خاک مفتخر شد که میزبان امام هشتم(ع) باشد، سیل محبان اهل بیت(ع) به این دیار به قصد زیارت آغاز شد و کم‌کم زائرانی عاشق که دوری از امام رئوف را بر نمی‌تافتند، جامه مجاورت به تن کردند و همسایه حضرت شدند و کوچه‌ها و خیابان‌ها و محلات روح گرفت و جان گرفت.

در تمام این سال‌ها بارها مشهد محل اجتماع های بزرگ مردم بوده است، اجتماع روز شهادت حضرت، سال تحویل و راهپیمایی های دوران انقلاب تا به امروز که خاطراتی را در دفتر تاریخ مشهد ثبت کرده است.

ولی اگر بخواهیم روزی را به عنوان عظیم‌ترین اجتماع مردمی تاریخ مشهد نام ببریم باید از روز تشییع سردار مقاومت، شهید حاج قاسم سلیمانی و ابومهدی المهندس نام ببریم.

به واسطه سعادتی که آن روزها نصیبم شده بود و گوشه‌ای از مقدمات مراسم تشییع را انجام می دادم، لحظه به لحظه اتفاقات آن روز تاریخی را با گوشت و پوستم لمس کردم.

از بیست‌وچهار ساعت قبل از تشییع در خیابان امام رضا(ع) حضور داشتم و با چشم خود حال عجیب مردم را هر چه به تشییع نزدیک می شدیم می دیدم. پیکر مطهر شهدا حدود ساعت ۱۶ وارد خیابان امام رضا(ع) شد ولی جمعیت از هشت صبح به خیابان آمده بود. مردم در تلویزیون می دیدند پیکر مطهر شهدا هنوز در اهواز در حال تشییع است ولی دل‌هایشان طاقت نمی‌آورد. اشک، آن روزها مهمان چشم‌های تمام ایرانیان باغیرت بود و آن چشم‌ها و آن اشک‌ها غوغایی در خیابان امام رضا(ع) بر پا کرده بود.

کاش آن روز عکاسی بودم که فقط از چشم ها عکس می گرفتم؛ چشمه چشم‌ها به تپش قلب‌ها دل بسته است و اشک زلال‌ترین حس بشری است که حضرت حق به آدمی هدیه کرده است.

روز تشییع، یکی از انقلابی های پیشکسوت مشهد که تمامی اجتماعات تاریخ مشهد را شرکت کرده بود وقتی جمعیت را از بلندای سن و بعد از ارتفاع بلند جرثقیل در میدان ۱۵ خرداد دیده بود گفت: من چنین اجتماعی به یاد ندارم و این یعنی در طول بیش از ۱۲۰۰ سال عمر تاریخ مشهد چنین اجتماعی بی‌نظیر است. اتفاق های زیادی آن روز افتاد ولی شاید مهم ترین آن ها از سوی خود شهید سلیمانی رقم خورد.

پیکر مطهر شهدا در کاظمین و نجف و کربلا طواف داده شده و تا کنار ضریح های مطهر رفته بود ولی در مشهد به خاطر ازدحام جمعیت و برنامه مصلای تهران، وقتی پیکر به نزدیکی حرم رسید وارد حرم نشد و به سرعت به فرودگاه منتقل شد تا با پرواز به تهران منتقل شود.

اما اتفاقات خارج از اراده دست اندرکاران رقم خورد. پیکرها به داخل هواپیما هم منتقل شد ولی پرواز اتفاق نیفتاد.

برنامه تهران لغو شد و پیکرها بار دیگر از فرودگاه به سمت حرم روانه شد.

خادم‌الرضا و سیدالشهدای مقاومت و مدافع حرم اهل بیت(ع)، آخرین زیارت خود را قطعه قطعه و خونین‌بال دوش به دوش برادرش ابومهدی المهندس انجام داد.

شاید بین این دو برادر عهدی بود؛ ابومهدی میزبان حاج قاسم بود و او را حرم به حرم اهل بیت(ع) در عراق برد ولی وقتی حاج قاسم در ایران میزبان ابومهدی شد؛ باید ابومهدی را به این زیارت می‌برد. تا کنار ضریح امام هشتم(ع) و تا این زیارت اتفاق نیفتاد؛ حاج قاسم رضایت به برگشت نداد و مگر نه اینکه شهدا زنده‌اند؟

اول شخص

عاشقان با مرگ اما زنده‌تر خواهند شد

یادی از شهید ابومهدی المهندس که همراه همیشگی شهید سردار سلیمانی بود



نویسنده

آزاده چشمه سنگی

بامداد ۱۳ دی ۱۳۹۸، آن راکتی که از پهپادهای آمریکایی به سمت دو خودرو در اطراف فرودگاه بغداد شلیک شد، رفت تا خون و گوشت و پوست دو یار دیرینه را جوری در هم آمیزد که جلوه‌ای از برادری سالیانشان باشد. رفاقتی که با شروع جنگ تحمیلی ایران و عراق شکل گرفته بود. ابومهدی المهندس، فرمانده سپاه بدر در ایران بود. سپاه بدر، پایگاه عراقی های مخالف صدام بود. حاج قاسم، از اواسط دهه ۷۰ فرمانده سپاه قدس شد. رفت و آمد این دو، بابت هماهنگی ها و جلساتی حول محور عملیات ها بود. تا اینکه به دلیل حمله داعش و تصرف بخش عمده‌ای از استان های عراق، حاج قاسم و ابومهدی المهندس بیش از هر وقت دیگری برای اجرای عملیات مشترک ضد داعش کنار یکدیگر بودند.

نامش جمال جعفر محمدعلی آل ابراهیم بود اما صدایش می زدند، مهندس! با اینکه کارشناسی ارشد و دکترای رشته علوم سیاسی را در کارنامه خود داشت، اما با مدرک دوران کارشناسی اش یعنی مهندسی عمران لقب گرفته بود. بعد از پایان تحصیلات مهندسی و خدمت سربازی، وارد کارخانه آهن و فولاد شد، اما در تمام سال های تحصیل دلش با عرصه سیاست بود. پدرش هم نظامی بود و مادر ایرانی اش اورا در یکی از مأموریت های همسرش در بصره به دنیا آورده بود. بعد از پایان درس، به حزب الدعوه ورود کرد. سازمانی سیاسی که با نگرش مقابله با حکومت سکولار، به دنبال گسترش اسلام بود. درست همان چیزی که صدام حسین و تشکیلاتش با توسعه آن مخالف بودند. در همان دوران بود که دروس مقدماتی حوزه را از آیت ا... حکیم آموخت و زمانی که آیت ا... محمدباقر صدر از سوی حکومت صدام دستگیر شد و تظاهرات مردمی با هدایت حزب الدعوه به شکل گسترده‌ای به راه افتاد، او نیز در زمره گزینه هایی بود که ارتش صدام برای دستگیری و اعدامش تقلا می کرد.

پس بالاجبار عراق را به مقصد ایران ترک کرد و بعد از توقف در اهواز و فراگیری آموزش های لازم، راهی کویت شد تا از همانجا فعالیت های سیاسی اش را علیه صدام ادامه دهد.

همانجا بود که عشق راهش را از میان فریادهای سیاست بازکرد و با همسرش که دردی مشترک آن ها را به یکدیگر نزدیک کرده بود آشنا شد؛ زنی که با برادرهایش از چنگ نیروهای صدام گریخته و پدرش را در اعدام های دسته جمعی حکومت از دست داده بود. سال ۲۰۰۳ با سقوط صدام زمینه برای بازگشت به وطن مهیا شد و در اولین گام، با سِمت مشاور امنیتی نخست وزیر، فعالیت خود را آغاز کرد.

دو سال بعد در انتخابات پارلمانی به نمایندگی استان بابل انتخاب شد. در سال ۲۰۰۷ در شرایطی که عملکرد اسلام‌گرایانه و ضداستکباری اش رفته رفته موجب ترس آمریکایی ها شده و حضور قدرتمندش، عرصه را برای جولان آن ها تنگ کرده بود، با اتهام به تروریست بودن از سوی آمریکایی ها، بار دیگر ناچار شد به آغوش برادران ایرانی اش پناه بیاورد و تا زمانی که آمریکایی ها از عراق خارج شدند، در ایران ماند. سپس با ظهور و گسترش داعش، به دنبال فتوای آیت ا... سیستانی مبنی بر مبارزه مردمی علیه داعش به کشورش برگشت و بسیج مردمی عراق را با عنوان حشد الشعبی ایجاد کرد و تا روزی که زنده بود در کنار برادران ایرانی اش علیه این تومور بدخیم در منطقه مبارزه کرد. درخشان ترین نقطه در کارنامه خدمات ابومهدی شاید تحقق رؤیایی بود که برای آن تمام زندگی اش را هزینه کرد.

رؤیای وطنی خالی از استعمارگران خارجی و وحوش داعشی. با همین رؤیا بود که در نظر آمریکایی ها خطرناک جلوه کرد و حذف فیزیکی او و برادرش حاج قاسم سلیمانی در صدر باید های آمریکا قرار گرفت.

آن نیمه شب ۱۳ دی ماه سه سال پیش، دونالد ترامپ از اصابت دقیق راکت ها به خیال خود نفس راحتی کشید غافل از آنکه این آغاز عمری تشویش و ناآرامی برای او خواهد بود چرا که خون فرماندهان قدرتمندی همچون حاج قاسم سلیمانی و ابومهدی المهندس، بذر میلیون ها سرباز مقاومت را در خاک خاورمیانه کاشت تا زمان بگذرد، زمستان تمام شود و روسیاهی ظلم بر پیشانی ظالم باقی بماند.





عکس نوشت

کهکشان سلیمانی

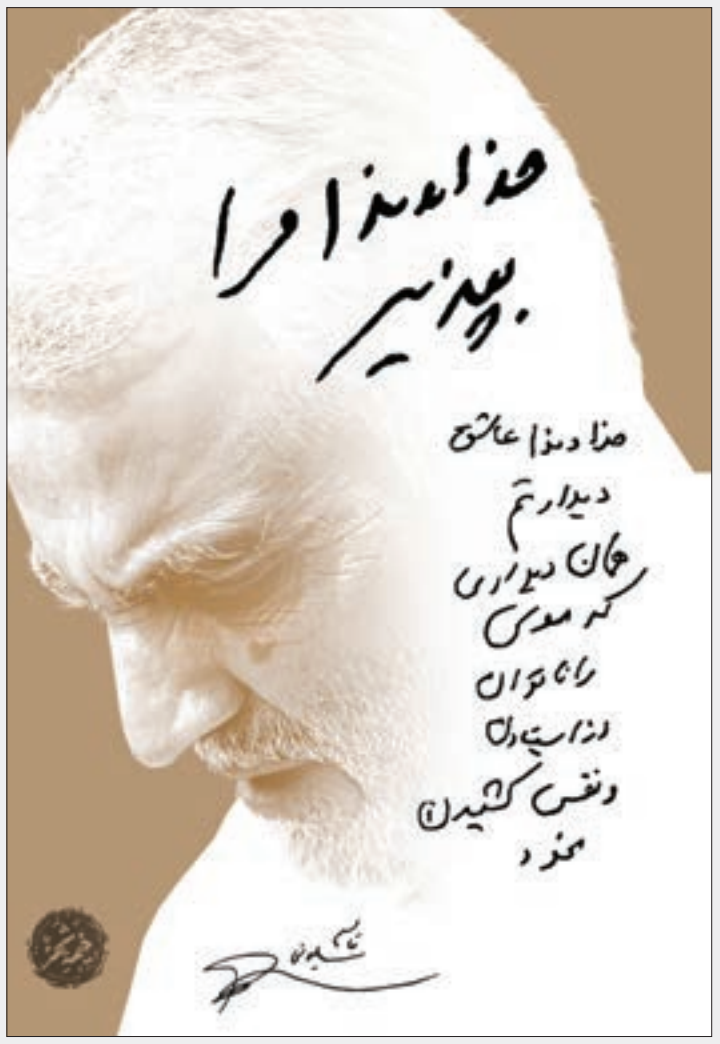


عکاس و نویسنده

حمید سبحانی

کانت در ترازو و ظرف داوری، «باشکوه» را آن چیزی تعریف می کند که «توانایی محض برای اندیشیدن به چیزی است که، استعداد ذهن را برای فراتر از هر حس شناخته شده و متعارف فراتر می برد.» سال‌های زیادی از بطلان تفکری می گذرد که عکاسی را یک واسطه مکانیکی برای تصویر کردن و بازنمایی امری حقیقی در نظر می گرفت. عکس‌ها علاوه بر بازنمایی رخدادها و واقعیت، به مرور زمان ثابت کردند که این قابلیت را دارند تا پایداری چیزهایی را و یران کنند که تخیل آن‌ها سخت به دست می‌آید و این خود نشانه بارز شکوه است. این سال‌ها و روزها که به مدد عصر دیجیتال و فضای مجازی با انبوه تولید عکس و انتشار آن روبه‌رو هستیم، شاخص شدن و دیده شدن یک عکس و تولید چنین عکسی به مراتب سخت‌تر از گذشته است. وحید بیات، عکاس جوان مشهدی است که سال‌ها در عرصه عکاسی خبری و مستند فعال است. او در چندین رسانه مکتوب و مجازی معتبر سابقه عکاسی و دبیری عکس دارد. سال ۹۸ و در پی مراسم تشییع سردار قاسم سلیمانی در مشهد و بین صدها عکس منتشر شده از این مراسم؛ عکسی از وحید بیات منتشر شد که بیشتر از بقیه عکس‌های این اتفاق دیده شد. عکسی که بعدتر معروف شد به «کهکشان سلیمانی»؛ عکس، تعداد بالا و فشرده‌ای از جمعیت را نشان می‌دهد که در تاریکی شب در حالی که نور گوشی‌های همراهشان را روشن کرده‌اند دست‌هایشان را بالا آورده‌اند. همین اتفاق باعث شده است ما با «آشنازدایی بصری» روبه‌رو شویم. اگر برگردیم به مقدمه یادداشت و موضوع «امر باشکوه»، عکس وحید بیات این قدرت را دارد که ذهن را فراتر از احساس شناخته شده و متعارف ببرد. همان طور که در عکس مشهود است ما اثری از ماشین حمل تابوت نمی‌بینیم و اتفاقا همین امر باعث شده است «معنا» وجهی به مراتب پررنگ‌تر پیدا کند. در واقع ما با غیبتی روبه‌رو هستیم که از حضور پررنگ‌تر است. زیرا که غیبت بیشتر از حضور سؤال برانگیز است. نقطه‌های نورانی شبکه شده در تیرگی جمعیت فضایی خیال‌انگیز و ابزورد را در ذهن مخاطب ایجاد می‌کند که این کنش ذهنی در کنار آن سؤال و کنجکاوی باعث متفاوت شدن و دیده شدن و در نهایت ماندگاری عکس شده است.

خیمه شهر



خداوندا مرا بپذیر!

خداوندا عاشق دیدارتم، همان دیداری که موسی را ناتوان از ایستادن و نفس کشیدن نمود.

قاسم سلیمانی

طرح: جلال حاجی زاده

سقلمه

بهت و سکوت



بهت عمیق با خودش سکوت آورده بود. صدها نفر با یک پیامک ساده آمده بودند وسط میدان شهدا؛ همه در سکوت کامل فقط به هم نگاه می‌کردند. باد به پرچم‌های زردرنگ فاطمیون و حزب ا... می‌پیچید و در این فضای پر از اندوه می‌شد با تمام وجود غربت را حس کرد. قشنگ بوی یتیمی بچه‌های افغانستانی در همه عرصه میدان پیچیده بود. همه به یک طرف نگاه می‌کردیم بدون اینکه جایگاه خاصی ایجاد شده باشد، انگار همه از همان وقتی که خبر هولناک را شنیده بودند مترصد یک سوگواری دسته جمعی بودند... نمی‌دانم، هرچه بود فقط حس خفگی و بهت بود. تا آن روز تجربه‌اش نکرده بودم که در یک جمع چند هزار نفری که تعداد زیادی از رفقایم نیز حضور داشتند، تا سرحد مرگ سکوت کرده باشم... ارابه صوت از راه رسید، دقیق یادم نیست فکر کنم از آن هم صدایی بلند نمی شد، شاید نمی دانست باید چه چیزی پخش کند. مردم حالا داشتند به بلندگوها نگاه می‌کردند شاید چیزی پخش شود. صدای بوق بلند شد و بعد دوباره سکوت. یک باره صدای خانمی پخش شد: قاسم عزیزم... ناگهان بغض همه ترکید. فکر کنم بقیه هم مثل من ذره ای نفسشان باز شد...



هادی حاجتمند

کارگردان سینما

